

Pazhuheshnameh Irfan

N.27, autumn and winter 2022-2023

Pages:1- 27

The reflection of the components of Christianity in the animal symbols of Shams's ghazaliyat

*Roghaye Aliani*¹

*Ali Safayi*²

Abstract: the infrastructure of the social environment affects the subconscious of each person. By using the existing codes in an environment and culture, one can achieve the intellectual space of poets and writers. In this type of codes, the reference of the text is to the outside and the living environment; Therefore, considering the fact that part of the people of Konya were Christians at that time and the cultural and social context of that city, it is possible to analyze the extent and quality of the influence of Christian culture in the animal symbols of Shams' sonnets by examining Rumi's poems. The results of this research show that the most important manifestations of Christianity lies in animal symbols, the categories of Christ's Ascension, Messianic breath, baptism and Christian beliefs, which Rumi takes help from these models to express and spread the pure thoughts of Islamic mysticism. Based on this, the ascension with the model of return to the truth, the messianic breath with the model of divine love and fertility, baptism with the model of passage and the cultivation of the soul and Satan in Christianity with the Islamic model of self-importance have a meaning that each of these concepts have been displayed in *Divan i Shams*, using animal symbols.

Keywords: Shams's ghazaliyat, animal symbol, components of Christianity

1. Ph.d. student of Persian language and literature Mohaghegh Ardabili (author in charge) e-mail Aliani.roghaye@gmail.com

2 . Professor at Gilan University e-mail: Safayi.ali@gail.com

بازتاب مؤلفه‌های مسیحیت در نمادهای حیوانی غزلیات شمس

رقیه آلیانی* / علی صفایی**

چکیده: زیرساخت‌های محیط اجتماعی در ناخودآگاه هر فرد تأثیر می‌گذارد. با استفاده از رمزگان‌های موجود در یک محیط و فرهنگ می‌توان به فضای اندیشگانی شاعران و نویسندگان دست یافت. در این نوع رمزگان‌ها ارجاع متن به بیرون و محیط زندگی است؛ ازین رو با عنایت به مسیحی بودن بخشی از مردم قونیه در آن زمان و بافت فرهنگی و اجتماعی آن شهر، می‌توان با بررسی اشعار مولانا، میزان و کیفیت تأثیرگذاری فرهنگ مسیحیت را در نمادهای حیوانی غزلیات شمس نقد و ارزیابی کرد. نتایج این پژوهش نشان می‌دهد که مهم‌ترین جلوه‌های مسیحیت در نمادهای حیوانی؛ مقوله‌های عروج مسیح، دم مسیحایی، غسل تعمید و باورهای مسیحیت است، که مولانا ازین الگوها برای بیان و گسترش اندیشه‌های ناب عرفان اسلامی کمک می‌گیرد. براین اساس عروج با الگوی بازگشت به حق، دم مسیحایی با الگوی عشق الهی و باروری، غسل تعمید با الگوی گذر و تزکیه نفس و شیطان در مسیحیت با الگوی اسلامی نفس اماره همنوایی معنایی دارد که هر کدام ازین مفاهیم با استفاده از نمادهای حیوانی در غزلیات شمس به نمایش درآمده است.

کلید واژه‌ها: مولوی، غزلیات شمس، نماد حیوانی، مؤلفه‌های مسیحیت

*دانش‌آموخته دکتری زبان و ادبیات فارسی محقق اردبیلی (نویسنده مسئول) رایانامه: aliani.roghaye@gmail.com

**استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه گیلان رایانامه: safayi.ali@gmail.com

مقاله علمی - پژوهشی است. دریافت مقاله: ۱۳۹۹/۸/۱۴؛ پذیرش مقاله: ۱۴۰۱/۵/۱۰

مقدمه :

محیط اجتماعی که فرد در آن پرورش یافته، در ناخودآگاه فکری هر فرد مؤثر است. از رمزگان‌های فرهنگی که بر فضای اندیشگانی بشریت اثرگذار است، می‌توان به دین اشاره کرد، چرا که دین درون‌مایه فرهنگ هر جامعه محسوب می‌شود و دین و فرهنگ پیوندی ناگسستی با هم دارند. در این پژوهش به بررسی وجوه آیین مسیحیت در نمادهای حیوانی غزلیات شمس پرداخته شده است؛ زیرا محیط زندگی مولوی که آکنده از فرهنگ و باورهای مسیحیت بود، در ناخودآگاه فکری او به واسطه سنت فرهنگی جریان داشت، که نمود باورهای مسیحیت در اشعار مولوی مؤید این مطلب است. بررسی‌ها نشان می‌دهد که باورها و آداب آیین مسیحیت در فضای فکری و ذهنی او مؤثر بود؛ از این رو نفوذ آداب مسیحیت به دلیل فضای دینی مسیحیت در قونیه و وجود کلیساها و ارتباط مولوی با کشیشان در آثار او دیده می‌شود. به گفته آنامری شیمل مولوی‌شناس آلمانی مردم قونیه در زمان مولانا مسیحی مذهب بودند.

مولوی رگه‌هایی از سنت‌های هتیان، یونانیان، رومیان، و مسیحیان را که در خراسان و آناتولی زیسته و نشانه‌هایی از میراث روحانی خود بر جا گذارده بودند، روشن می‌سازد... قونیه صحنه زندگی مسیحیت بوده است، مولوی یقیناً از گفت‌وگوی کشیشان و راهبان بی‌شماری، که در آن منطقه زندگی می‌کردند، با خود مضایقه نمی‌کرد (شیمل، ۱۳۸۲: ۵۹، ۲۵۶).

پیشینه و ضرورت تحقیق

برای بررسی پیشینه تحقیق تاکنون پژوهش جامع و مانعی در رابطه با تأثیرپذیری نمادهای حیوانی غزلیات شمس از دین مسیحیت صورت نگرفته است، اما شیمل در کتاب شکوه شمس به صورت گذرا بر اثرپذیری فرهنگ مسیحیت بر آثار مولانا اشاره کرده است، همچنین در مقاله‌ای تحت عنوان «فروغ رخسار مسیح در آئینه سخن مولانا» تألیف محمد فغفوری به بررسی سیما و شخصیت مسیح در مثنوی و فیه ما فیه و بعضاً در دیوان کبیر پرداخته شده است، و کتاب «چهره مسیح در ادبیات فارسی» از قمر آریان که تنها به شواهدی از شعر رودکی، کسایی، فرخی، عنصری، منوچهری، فردوسی، ناصر خسرو، معزی، سنایی و بسنده کرده است؛ به‌طور کلی در اغلب این پژوهش‌ها به بررسی وجوه تصویر مسیح در آثار شاعران پرداخته شده است، ولی در مقاله حاضر نگارندگان قصد دارند، تا چگونگی تجلی مؤلفه‌ها و باورهای مسیحیت را در نمادهای حیوانی غزلیات شمس، بررسی

کنند و تبیین نمایند که آموزه‌های این دین به صورت ناخودآگاه در فضای اندیشگانی مولانا حضور یافته است و در بستری دیگر این مفاهیم با الگوهای عرفانی و اسلامی شاعر همنوایی معنایی پیدا می‌کند. بر این اساس تاکنون کتاب یا مقاله‌ایی که به‌طور اختصاصی به بررسی وجوه تأثیرپذیری آیین مسیحیت در نمادهای حیوانی غزلیات شمس پرداخته باشد، موجود نیست؛ چرا که بیشتر پژوهش‌های مربوط به اشعار مولوی، بر پایه مثنوی صورت گرفته و به غزلیات شمس کمتر توجه شده است؛ به همین جهت این نیاز احساس می‌شود که باید غزلیات شمس مورد تفحص بیشتری قرار گیرد تا بتوان به شناخت کامل‌تری از شخصیت مولانا رسید. پرسش‌های اصلی تحقیق این است که آیا اندیشه‌های عرفانی مولوی از دین مسیحیت متأثر بود؟ وجوه گوناگون این تأثیرپذیری به چه شکلی متجلی شده است؟ جلوه‌های آیین مسیحیت با کدام الگوهای ناب عرفانی و اسلامی مولانا پیوند می‌خورد؟

مباحث نظری

محیط زندگی هر فرد در فضای فکری و ناخودآگاه هر فرد مؤثر است. از مقوله‌های فرهنگی تأثیرگذار می‌توان به حضور مؤثر دین در فضای فکری افراد اشاره کرد؛ چرا که این رمزگان‌های فرهنگی سازنده تمدن و فرهنگ یک جامعه است؛ بنابراین هر شاعری با توجه به محیطی که در آن زندگی می‌کند به‌طور ناخودآگاه و خودآگاه تحت تأثیر عوامل آن محیط قرار می‌گیرد و نشانه‌های آن فرهنگ در ژرف‌ساخت و روساخت اثرش متجلی می‌شود. بنابراین زبان در خلأ و انزوا شکل نمی‌گیرد و تا حد زیادی تحت تأثیر از فرهنگ و محیط بیرونی خود است. «در حقیقت هر تمدنی یک زیرساخت دینی دارد که به یقین روشنگر فرهنگ در معنای هرچه گسترده‌تر این کلمه است» (مالرب، ۱۳۸۷: ۱۳). از این رو با استفاده از رمزگان‌های فرهنگی می‌توان به فضای اندیشگانی یک شاعر یا نویسنده دست یافت. در رویکرد نشانه‌شناختی، بافت اجتماعی و فرهنگی «مرزهای فرهنگ را پر می‌کند، و بدون آن نظام‌های نشانه‌ای جداگانه نمی‌توانند عمل کنند یا به وجود آیند» (ساسانی، ۱۳۸۹: ۱۹۶).

دین مانند هر پدیده دیگری در حال تحول و تکامل است، که این تکامل در نهایت به دین اسلام ختم می‌شود. در این سیر تحولی، ادیان متنوعی از جمله دین مسیحیت نمود گسترده‌ایی را به خود اختصاص داده است، و از آن جایی که پیوند میان دین و محیط امری انکارناپذیر است، از این رو باورها و اندیشه‌های هر دین و آیینی نیز در نگرش‌های مردم تأثیر می‌گذارد، که در این مقاله تلاش بر این

است، که پیوند میان دین مسیحیت در فضای فکری مولوی بررسی گردد؛ چرا که محیط زندگی مولانا یعنی قونیه در ارتباط عمیق با فرهنگ مسیحیت بود و مولوی نیز از باورها و اندیشه‌های دین مسیحیت بستری برای پردازش الگوهای ناب اسلامی و عرفانی خود ایجاد کرده است.

ناحیه قونیه مدت‌ها تحت تسلط هیتی‌ها قرار گرفته بود... در اواسط قرن ششم قبل از میلاد ایرانیان بر آسیای صغیر مسلط می‌شوند... بعد از اسکندر، سلاطین برگاما و بعد رومیان بر این ناحیه حکمرانی کرده‌اند. در اثنای انتشار آیین مسیح، پائولوس یکی از حواریون در این شهر اقامت می‌کند. در عصر ترایانوس امپراطور روم در این شهر یهودیان و رومیان ساکن بودند (اصفهانیان، ۱۳۵۱: ۲۳۶).

حضور مولانا در قونیه که متأثر از اندیشه‌های مسیحیت بود سبب تأثیرپذیری مولوی از این آیین شده است.

شهر قونیه، که در گذشته ایکونیوم (íconium) نام داشته و یکی از استان‌های امپراطوری روم بوده، دارای سابقه تاریخی دیرینه‌ای است و نیز یکی از اولین شهرهای این منطقه بوده که ساکنین آن با آمدن مسیحیت دین جدید را پذیرفتند و از پیروان آن شدند (نفیسی، ۱۳۷۶: ۶۳۸).

براین اساس نتایج بررسی‌ها نشان می‌دهد که مولوی در آثار خود بیش از هر داستانی به داستان مسیح عنایت ویژه‌ای دارد؛ دلیل این توجه شاید به این خاطر است که مولوی در ژرف ساخت روحی و ضمیر ناخودآگاه خود، شمس را همچون عیسایی می‌داند که روح مرده او را زنده کرده است، که در این مقاله وجوه تأثیرپذیری مولوی از این آیین در نمادهای حیوانی غزلیات شمس تجزیه و تحلیل می‌گردد. زیرا که مولوی، در اشعار خود به خصوص غزل‌هایش به دلیل شور و هیجانی که در سرایش غزل دارد، در حالت خودآگاه و ناخودآگاه برای بیان تجربه‌های حسی و فرازبانی خود ناچار به ساختار شکنی در زبان دست می‌زند و از زبان سمبلیک و رمزی استفاده می‌کند.

در غزل عارفانه شاعر کلماتی را که مولود تجربه‌های حسی و مشترک ماست، برای بیان تجربه‌های شخصی و فردی و بیرون از حیطه‌های حسی و عمومی به کار می‌برد. نتیجه این‌گونه استفاده از زبان در غزل عارفانه، خصلت سمبلیک و رمزی پیدا کردن زبان است (پورنامداریان، ۱۳۸۰: ۲۲).

شور و هیجان موجود در غزل‌ها منجر به تحول چشمگیر در حیطه زبان شد. به طوری که زبان بر اندیشه و معنا مقدم، و کارکرد پیام‌رسانی خود را از دست داد، لذا غزل‌های مولانا از حالت قراردادی و تک‌معنایی خارج، و سبب ورود معنای متناقض در غزل‌ها گردید؛ پورنامداریان این گونه تبیین می‌کند.

تقدم حضور زبان بر معنی ناشی از هیجانات شدید روحی است که سکون و آرامش لازم برای تعقل و اندیشه منطقی و بعد بیان آگاهانه آن را از میان می‌برد (پورنامداریان، ۱۳۸۰: ۱۵۵).

بنابراین نمادگرایی در شعر مولانا به اوج تنوع، نوآوری، تأثیر، ابهام و ژرفا رسید و مولوی دست به ابتکار و ابداع زد و حتی نمادهای قراردادی و کلیشه‌ای را به نمادهای شخصی تبدیل کرد.

نمادهایی را که شاعرانی مانند سنایی، غزالی از سنت تغزلی شعر ابداع کرده بودند، در اوایل قرن هفتم به صورت قراردادهای سنتی جلوه‌گر شدند در این زمان بود که مولوی در درون همین قراردادها دست به ابتکار و ابداع زد و از نمادهای شخصی از جمله شیر آهو و مرغابی... استفاده کرد و آنچه این واژه‌های شناخته شده را از معنای قراردادی خود دور می‌کرد نوعی تجربه شهودی و فراحسی بود که از دید مولوی برای رسیدن به دریای حقیقت باید از کف گذر کرد (فتوحی، ۱۳۸۵: ۲۳۲).

۱. مهم‌ترین مؤلفه‌های مسیحیت در نمادهای حیوانی

مولوی از باورها و اندیشه‌های مسیحیت که به واسطه سنت فرهنگی از محیط زندگی قونیه به او رسیده بود، بستری برای پردازش مفاهیم عرفان ناب اسلامی خود ایجاد کرده است، زیرا که این جلوه‌ها با الگوهای ناب عرفانی و اسلامی مولانا پیوند می‌خورد؛ بر این اساس مقوله عروج، با الگوی اسلامی بازگشت به اصل (حق) تطابق معنایی دارد، چرا که روح آدمی پس از مرگ به اصل خود بازگشت می‌کند، و این وجه با توجه به نشانه‌های موجود در متن یادآور عروج حضرت مسیح است، مقوله دم مسیحایی قابل انطباق با الگوی عشق الهی است، زیرا دم مسیحایی عشق، به باروری وجود مولانا منجر گردید، به همین صورت است در غسل تعمید که با الگوی عرفانی گذر و تزکیه نفس مطابقت پیدا می‌کند و در نهایت نمود شیطان در آیین مسیحیت که با نفس اماره در دین اسلام تطابق پیدا می‌کند، چرا که هدف اصلی دین اسلام جهاد با نفس، جهت رهایی از ورطه حیوانیت و دستیابی

به قرب الهی است. از این رو در ذیل چهار وجوه آیین مسیحیت که در ناخود آگاه مولوی وجود داشت در نمادهای حیوانی تجزیه و تحلیل می‌گردد.

۱.۱. عروج

با توجه به اعتقاد مسلمانان به ابعاد دوگانه روح و جسم در وجود آدمی، مولانا نیز معتقد است که روح آدمی پس از مرگ به اصل خود بازمی‌گردد؛ با این توضیح که از دیدگاه مولوی این حرکت به سوی معشوق به واسطه عنصر پویای عشق صورت می‌گیرد. بر این اساس عروج جسم پس از مرگ، یادآور دفن جسد حضرت مسیح و عروج روح عیسی به آسمان است. زیرا بنا بر باور مسیحیان عیسی مسیح دو روز پیش از روز عید فصح به صلیب کشیده شد و «مریم مجدلیه در روز یکشنبه بر سر قبر عیسی می‌رود در حالی که قبر را خالی دیدند زیرا یسوع از میان مردگان زنده شده بود» (انجیل، ۱۳۷۵: یوحنا، ۲۹: ۲۷). که در حوزه نمادهای حیوانی مولوی برای بیان این وجه از نمادهای کبوتر، لک‌لک، باز، پروانه، زنبور، خروس، آهو، اسب، بره و خر بهره می‌گیرد که موارد مورد بحث در ذیل با شواهد موجود در نمادهای غزلیات تجزیه و تحلیل می‌گردد.

به‌طور کلی پرندگان از جمله لک‌لک‌ها، از برجسته‌ترین نمادهای مهاجرت و سفر هستند، که عارفان از آن برای مطرح کردن مفاهیم عرفانی خود بهره گرفته‌اند. لک‌لک‌ها به‌خاطر امنیت و آرامش و نیاز به زیست مناسب در فصل خزان، که نشانگر مرگ تدریجی موجودات و گیاهان است، کوچ می‌کنند، اما این سیر در فصل بهار نمودی دیگر به خود می‌گیرد. مولوی نیز لک‌لک را در یک غزل، اما در دو محور متفاوت مهاجرت و بازگشت، مقوله مرگ جسمانی و معاد را مطرح می‌کند. از این رو جسد لک‌لک‌ها در فصل خزان که رمز مرگ جسمانی است، به قعر زمین فرو می‌رود، اما جان آدمی در فصل بهار - مانند بازگشت پرندگان از سفر - تجدید حیات می‌یابد و به حمد و ستایش معشوق می‌پردازد. در ابیات ذیل شبکه نشانه‌ایی خزان، درد دل، جامه سیاه، ماتم، بی‌برگی، نوحه و قعر تداعی گر مرگ جسمانی است.

ای باغبان ای باغبان آمد خزان آمد خزان	بر شاخ و برگ از درد دل بنگر نشان بنگر نشان
جمله درختان صف‌زده جامه سیاه ماتم‌زده	بی‌برگ و زار و نوحه‌گر زان امتحان زان امتحان ده
ای لک‌لک و سالارده آخر جواپی بازده	در قعر رفتی یا شدی بر آسمان بر آسمان؟

(مولوی، ۱۳۸۶: ۱۶۱۵)

اما در ادامه غزل، لک لک با بهار، گلشن، صبح و... هم نشین می گردد، که بازگشت لک لک در فصل بهار رستاخیز، نمایانگر عروج روح است، که با توجه به زیرساخت های ذهنی مولوی نسبت به آیین مسیحت این مسئله را می توان با در قبر رفتن حضرت مسیح و عروج آن تطبیق داد. «بازگشت لک لک منوط به بیداری طبیعت است ... در نتیجه نماد مسیح است» (شوالیه، ۱۳۸۷، ج ۵: ۱۵).

میرد خزان همچو دد، بر گور او کوبی لگد نک صبح دولت می دمد، ای پاسبان، ای پاسبان
گلشن پر از شاهد شود هم پوستین کاسد شود زاینده و والد شود دور زمان دور زمان
لک لک بیاید بایدک، برقص عالی چون فلک لک لک کنان، کالمُلک لک، یامستعان یامستعان
(مولوی، ۱۳۸۶: ۱۶۱۵)

مولوی در مواردی دیگر نیز به روشنی از لک لک جان سخن می گوید.

برسید لک لک جان که: «بهار شده، کجایی؟» بشکفت جمله عالم، گل و برگ جان فرازی
(مولوی، ۱۳۸۶: ۲۷۳۵)

از پرندگان دیگر که یادآور عروج مسیح است، می توان به **کبوتر** اشاره کرد. در فرهنگ مسیحیت کبوتر نماد روح است و از آن جایی که مولوی تحت تأثیر این دین بود، لذا نشانه های کبوتر، مسیح و عروج روح چه بسا نشانگر زیرساخت آیین مسیحیت این نماد است، زیرا کبوتر روح زمانی که بانگ الست عشق به گوش او برسد، مانند حضرت مسیح به سوی معشوق عروج می کند، که این الگوی بازگشت به اصل با عروج مسیح هم نوایی دارد. در انجیل روح خدا به صورت کبوتری بر حضرت مسیح نازل می شود.

یوحنا چون غسل توبه داد همه آن گروه را و غسل داد یسوع را نیز، در وقتی که یسوع نماز می کرد گشوده شد آسمان و نازل شد بر او روح القدس مانند جسد کبوتری (انجیل، ۱۳۷۵، لوقا، ۱۰: ۹).

تأویل مکرر روح به کبوتر در آثار مولانا چه بسا مؤید این مطلب باشد.

الست عشق رسید و هر آنکه گفت بلی گواه گفت بلی هست صد هزار بلا
منم کبوتر او، گر براندم سر نی کجا پریم؟ نپریم جز که گرد بام و سرا
بس است دعوت، دعوت بهل، دعا می گو گواه گفت بلی هست صد هزار بلا
(مولوی، ۱۳۸۶: ۳۰)

کبوترِ مسیح مدتی از برج عشق و وصال مهجور مانده بود، ولی اکنون با دعوت و ندای معشوق از قبر جسمانیات به سوی حق عروج می‌کند.^۱

این وجه از آیین مسیحیت در نماد **باز** نیز دیده می‌شود، که در نمونه شعری ذیل شبکه نشانه‌ای مسیح، صغیر، طبل، پران، سفید یادآور عروج حضرت مسیح است، براین اساس چه‌بسا صغیر و طبل را بتوان به دم مسیحایی تعبیر کرد، که با نواخته شدن آن **باز**، جانی دوباره می‌گیرد و به سوی شاه عروج می‌کند و این پران شدن به سوی اصل خود، کنشی است که زنده شدن و تازگی و طراوت و تجدید حیات را تداعی می‌کند و از این طریق با رنگ سفید هم‌نوایی دارد، زیرا رنگ سفید مانند حضرت مسیح حرکت رو به بالا را می‌طلبد؛ پس با روح پران که از آن به رنگ سفید یاد کرده‌اند، در یک طیف معنایی قرار می‌گیرد.

مسیح را چو ندیدی صغیر او بشنو
بیر چو باز سفیدی به‌سوی طبلک‌باز
بگیر دامن اقبال شمس تبریزی
که تا کمال تو یابد ز آستینش دراز
(مولوی، ۱۳۸۶: ۱۰۲۹)

البته تأویل مکرر روح به باز چه‌بسا مؤید این مطلب باشد، که روح مسیح مانند مسیح از کالبد قبر جسمانیت به سوی معشوق عروج کرد.

روح چو بازبست که پران شود
کز سوی شه طبل شنیدن گرفت
(مولوی، ۱۳۸۶: ۴۳۱)

از پیش تو رفت باز جانم
طبل تو شنید، باز آمد
(مولوی، ۱۳۸۶: ۶۵۴)

ای جان پاک خوش‌گهر، تا چند باشی در سفر
تو باز شاهی باز پر سوی صغیر پادشاه
(مولوی، ۱۳۸۶: ۹۰)

پروانه، این پرنده برای دستیابی به مُلک عشق، باید با شنیدن ندای طبل‌الست، وجود خود را از غلاف جسمانیت بیرون بکشد، تا بتواند به سوی معشوق پرواز کند. جان عارف نیز مانند پروانه‌ای در غلاف جسمانیت (پيله) اسیر شده است، ولی باید به واسطه تزکیه نفس و اجتهاد خود را از پيله تن رها کند. براین اساس چه‌بسا بتوان پيله را قبری (جسم) در نظر گرفت، که روح و جان پروانه عاشق بعد از برهه زمانی عروج می‌کند، که این مسئله یادآور در قبر بودن جسد حضرت مسیح و عروج روحش

به آسمان است. پروانه «در فرهنگ مسیحی نماد روحی رهاشده از پوشش جسمانی است که نیک سگال و بختیار شده است» (شوالیه، ۱۳۸۴، ج ۲، ۲۱۲).

که پروانه نیندیشد ز آتش
که جان عشق را اندیشه عارست
شنیدی طبل، برکش زود شمشیر
که جان تو غلاف ذوالفقارست
(مولوی، ۱۳۸۶: ۳۵۹)

رمزگشایی مولوی از پروانه و مسیح به روشنی در ابیات زیر دیده می شود.^۲

پروانه من چو سوخت بر شمع
دیگر ز چه باشد احترازم؟
یک بار دگر مرا فسون خوان
وز روح مسیح کن طرازم
(۱۳۶۹)

عارفان و عاشقان پروانه صفت وجود خود را در آتش عشق و وصال معشوق می سوزانند، زیرا که آتش برای عاشقان در حکم دم مسیحایی، بارورکننده و حیات بخش است. براین اساس مولوی عاشق نیز از آتش عشق و وصال شمس تبریزی جانی دوباره می گیرد. پس آتش وصال برای مولوی به منزله آب، نشان دهنده حیات و باروری او بود.

عاشقا کمتر ز پروانه نه‌ای
کی کند پروانه ز آتش اجتناب؟
(مولوی، ۱۳۸۶: ۲۵۴)
خاصه این آتش که جان آب‌هاست
کار پروانه به عکس کار ماست
آتشی را شکل آبی داده‌اند
واندر آتش چشمه‌یی بگشاده‌اند
(مثنوی، دفتر ۵: ۴۴۲)

اما این پروانه زمانی در قالب کرم در گور، به انتظار نفخ صور به سر می برد، تا از گور تن بیرون بیاید و مانند پروانه (روح) رجعت کند، که این هبوط (در پيله بودن کرم) و صعود (بیرون آمدن آن از پيله) کرم و تبدیل آن به پروانه را می توان با در قبر رفتن حضرت مسیح و عروج آن این‌همانی دانست. «هنگامی که روح، جسم را رها می کند، همانند زنجیره‌ای است، که از هیئت پيله بودن رهیده و به صورت حشره‌ای درمی آید» (سرلو، ۱۳۸۹: ۲۴۴). از سویی دیگر ارتباط میان خز و گور تن به واسطه رنگ سفید ابریشم، با کفن سفید و همچنین روح که به سفید بودن آن اعتقاد داشتند، قابل ذکر است. چون کرم پيله در بلا در اطلس و خز می روی بشنوز کرم پيله هم کاندرا قبا پوسیده‌ام

پوسیده‌ای در گور تن رو پیش اسرافیل من
 کز بهر من در صور دم کز گور تن ریزیده‌ام
 (مولوی، ۱۳۸۶: ۱۲۳۱)

زنبور، از موارد دیگری که می‌توان به مقولهٔ عروج تأویل کرد، نماد زنبور است، که در موارد ذیل زنبور به روح و جان تعبیر شده است، پس روح پاک عاشقان مانند زنبوران پران می‌شود. پران شدن زنبور یکی از کنش‌های این حشره است، که از آن می‌توان به صعود روح به آسمان تعبیر کرد. در آیین مسیحیت زنبورِ عسل به‌عنوان نمادهای مرتبط به مسیح شناخته شده است. براین اساس اگر بتوان زنبور را مسیح و کندو را قبر او دانست، بنابراین می‌شود با زنبور عسلی که سه ماه در کندو می‌ماند و بعد از این برهه زمانی از کندو بیرون می‌آید و پرواز می‌کند، این همانی دانست؛ چرا که حضرت مسیح نیز بعد سه روز از درون قبر عروج می‌کند. در فرهنگ مسیحی «پرواز او (زنبور) به منزلهٔ روحی است که وارد قلمرو آسمان می‌شود» (کوپر، ۱۳۹۲: ۱۹۳). «زنبور نماد عروج مسیح بود... فصل زمستان سه ماه زنبور عسل از کندوی خود بیرون نمی‌آید» (شوالیه، ۱۳۸۲، ج ۳، ۴۷۰).

با این همه روح‌ها چو زنبور
 طواف وی‌اند زانک نوش است
 (مولوی، ۱۳۸۶: ۲۹۶)

جان‌ها زنبور و از عشق تو پران شده
 تا دهان خاکیان را زان عسل آلوده‌ای
 (مولوی، ۱۳۸۶: ۲۱۲۳)

تصویر پران شدن زنبورانِ جان به سوی آسمان، به زنبورانی که دسته‌جمعی به صورت دایره‌وار و چرخ‌زنان سمت آسمان می‌روند، تصویر شده است، که مانند مسیح قصد عروج دارند.

تا کند جان‌های بی‌جان در سماع
 گردد آن شهد ازل زنبوری
 (مولوی، ۱۳۸۶: ۲۱۵۴)

امروز چون زنبورها پران شویم از گل به گل
 تا در عسل‌خانه جهان شش گوشه آبادان کنیم
 بشنو سماع آسمان خیزید ای دیوانگان
 جانم فدای عاشقان امروز جان افشان کنیم
 (مولوی، ۱۳۸۶: ۱۵۴۴)

خروس، پرندهٔ دیگری است که می‌توان به عروج مسیح تأویل کرد، این پرنده بر صبح و بیداری، و پرنده خورشیدی، دلالت می‌کند، و نشان‌دهندهٔ رستاخیز و بیداری روح است، از این رو مسیح مانند بانگ خروس بشارت‌دهنده صبح و بیداری است.

خروس چون مسیحا فرا رسیدن روز را پس از شب بشارت می‌دهد. قرار گرفتن خروس بر نوک کلیسا نشانه تفوق روحانیت در زندگی بشری می‌باشد (شوالیه، ۱۳۸۲، ج ۳: ۹۵). زمانی که خورشید معشوق پرتوافشانی کند خروس جان مانند مسیح برای عروج بانگ عاشقانه سر می‌دهد.

آن صبح سعادت‌ها چون نور فشان آید آنگاه خروس جان در بانگ و فغان آید
جان به قدم رفته در کتم عدم رفته با قد به خم رفته در حین به میان آید
دل مریم آستن یک شیوه کند با من عیسی دو روزه تن در گفت زبان آید
(مولوی، ۱۳۸۶: ۸۴۲)

تا اینجای بحث، پرندگان نمادین تجزیه و تحلیل شده‌اند، اما در ادامه نمادهای حیوانی مورد بررسی قرار می‌گیرند.

آهو، جان آدمی خواستار رهایی و بازگشت به موطن اصلی خود است و حس نوستالژی، به او اجازه ماندن نمی‌دهد؛ پس آهوی جان نیز خواهان جدایی از زمین و پران شدن به صحرای عشق و وصال است، که براساس زیرساخت دین مسیحیت چه بسا دلالت ضمنی آهو به روح، برگرفته از این آیین باشد، چرا که در مسیحیت «آهو نماد روح است» (میت‌فورد، ۱۳۸۸: ۶۷). در اغلب غزلیات شمس مکان آهو در صحراست. صحرا با الگوی بازگشت به اصل هم پیوند است، چرا که روح مسیحایی به سوی جایگاه اصلی خود پران می‌شود و همچنین آهو و صحرا براساس مفهوم باروری در کنار هم قرار می‌گیرند. «جایگاه مسیح، صحرا بود... صحرا به دلیل وجود خدا نماد باروری است» (شوالیه، ۱۳۸۵، ج ۴: ۱۴۰). براین اساس ارتباط بینامتنی بین این نماد و دین مسیحیت مشاهده می‌شود؛ پس آهو از صحرایی که به واسطه دم مسیحایی معشوق بارور شده است، تغذیه می‌کند، از این روست که خون آهو به مشک مبدل می‌گردد.

اگرم در نگشایی ز ره بام درآیم که زهی جان لطیفی که تماشای تو دارد
به دو صد بام برآیم به دو صد دام درآیم چه کنم آهوی جانم سر صحرای تو دارد^۳
(مولوی، ۱۳۸۶: ۵۲۶)

پیمان‌ه‌ایست این جان پیمان‌ه این چه داند از پاک می‌پذیرد در خاک می‌رساند
این جا پلنگ و آهو نعره زنان که «یاهو» ای آه را پناه او، ما را که می‌کشاند؟
(مولوی، ۱۳۸۶: ۶۶۹)

بیا ای آهو، از نافت پدید است که از نسرين و نیلوفر چریدی
 همه صحرا گل است و ارغوان است بدان یک دم که در صحرا دیدی
 (مولوی، ۱۳۸۶: ۲۳۲۳)

اسب، از نمادهای دیگر می‌توان به اسب اشاره کرد. اسب حیوانی است، که در اساطیر ملل مختلف به دلیل کارایی زیاد، جایگاه خاصی یافته‌است. این حیوان به دلیل نقش ویژه خود در نبردها، که از جان‌مایه می‌گذشت تا سوار خود را به پیروزی برساند، به‌عنوان یک توت‌م، مورد تقدس قرار می‌گرفت و به دلیل همین تقدس به عناصر مقدسی مانند خورشید و آب و ایزدان پیوند زده شده‌است. اما در ابیات ذیل معراج سواران با عروج حضرت مسیح هم‌نوایی معنایی دارد، پس عنصر پویای عشق در وجود عاشقان، سبب حرکت مسیح واران آن‌ها شده‌است، زیرا که عشق حرکت رو به بالا را می‌طلبد. از سویی دیگر ارتباط میان خورشید عشق و مسیح با مفهوم مشترک تجدید حیات و دم بارورکننده در کنار هم می‌نشینند. «نقش صلیبی در یونان حضرت مسیح بر اسب سفیدی سوار است... از این رو تمام شخصیت‌های بزرگ مسیحی سوار بر چنین اسبی هستند» (شوالیه، ۱۳۸۴، ج ۱: ۱۶۱-۱۶۰).

شاد و منصورند و بس با دولت‌اند فارسان لشکر از دیوانگی
 بر روی بر آسمان همچون مسیح گر تو را باشد پر از دیوانگی
 شمس تبریزی برای عشق تو برگشادم صد در از دیوانگی
 (مولوی، ۱۳۸۶: ۲۵۲۷)

کنش حرکتی براق مسیح‌وارانه‌است، که به‌واسطه نیروی پویا و مؤثر عشق حرکت رو به تعالی و کمال را برمی‌گزیند. براین اساس براق عشق، واسط میان زمین و آسمان و خواستار جدایی از زمین مادیات به سوی میدان عشق الهی (آسمان) است، چرا که عنصر والای عشق با زمین پست مادیات سنخیتی ندارد و به جایگاه اصلی خود بازگشت می‌کند که این مقوله عروج براق عشق به آسمان تداعی گر باور عروج مسیح است.

چون براق عشق عرشی بود زیران ما گنبدی کردیم و سوی چرخ گردون تاختیم
 (مولوی، ۱۳۸۶: ۱۴۷۶)

بوّه، در آیین مسیحیت جایگاه ویژه‌ای را به‌خود اختصاص داده‌است در غزل ذیل، تمام حیوانات منطقه البروج فدای معشوق می‌شوند، از جمله به برّه اشاره شده که چون قربانی شد، پس جاودان

گردید. در مسیحیت، عیسی را برّه خدا می‌دانند. «بره قربانی شده، سمبل مسیح است. که گناهان دنیا را با خود می‌برد» (میت‌فورد، ۱۳۸۸: ۲۲). براین اساس، برّه را می‌توان همان مسیح به صلیب کشیده شده‌ای تصور کرد، که پس از قربانی شدن عروج می‌کند. «مصلوب شدن مسیح می‌تواند سمبل قربانی باشد» (میت‌فورد، ۱۳۸۸: ۱۱). از این رو عاشقان برای عروج مسیحایی و رسیدن به عید عشق و وصال باید خود را برای این عروج، مطابق میل معشوق آماده کنند. لذا معشوق، عاشقان لاغر و ضعیف را نمی‌پسندد و همان‌طوری که میش لاغر شایسته قربانی نیست، جان لاغر و تهی از عشق نیز شایسته قربانی نیست، بلکه نیاز به کسی است که جانش همچون جان شمس فربه باشد تا قربانی معشوق گردد.

گاو و بزغاله و برّه گردون چرخ باد ای ماه بتان قربان تو
ز آنک قربان‌ها همه باقی شوند در هوای عید بی‌پایان تو
(مولوی، ۱۳۸۶: ۱۸۹۷)

عشق شمس‌الدین تبریزی که عید اکبر است کی تو را قربان کند چون لاغری میش آمدی
(مولوی، ۱۳۸۶: ۲۲۹۵)

و عاشقانی که خود را با عشق فربه کرده‌اند، مورد پسند معشوق واقع می‌شود.

خویش فربه می‌نمایم از پی قربان عید کان قصاب عاشقان بس خوب و زیبا می‌کشد
(مولوی، ۱۳۸۶: ۶۷۵)

خو، از نمادهای حیوانی دیگر که یادآور آیین مسیحیت است، نماد **خو** است. در فرهنگ‌های مختلف خر یا الاغ جنبه اهورایی و اهریمنی داشته است، اما در غزلیات به جنبه منفی آن توجه شده است. این حیوان در ایران پیش از اسلام جنبه اهورایی داشته است، اما امروزه به چشم حقارت و نادانی و احمقی به آن نگریسته می‌شود. در غزلیات نیز این مفهوم آن حفظ شده است و مولوی با هم‌نشین کردن خر و عیسی تأثیرپذیری خود را از مسیحیت بعینه نشان داده است. به باور مسیحیان عیسی سوار بر خر است

...و یسوع یافت الاغی، پس سوار شد چنان‌که نوشته شده بود که، مترس ای بنت

صهیون! اینک پادشاه تو می‌آید، سوار بر کره خری نرینه (انجیل، ۱۳۷۵، یوحنا، ۱۲: ۱۶).

عارفان روزه را یکی از مراحل تهذیب نفس می‌پندارند، که سبب قطع شدن تمنیات و خواطر شهوانی می‌شود و این امر در متون عرفانی نمود خاصی پیدا کرده است. مولوی برای پرداخت این

مفهوم از خرِ دجال سخن می‌گوید، که برای رساندن عیسی روح به میدان عالم غیب و ملکوت باید خر نفسانیات را به روزه‌داری وادار کرد. و این امر تنها با یاری خداوند میسر می‌شود.

اگر دیدی تو ظلمت‌ها ز قوت‌های این لقمه
ز جور نفس تر دامن گریبان‌ها ت پاره‌ستی
بتدریج ار کُنی تو پی خر دجال از روزه
بینی عیسی مریم که در میدان سواره‌ستی
اگر امر «تصوموا» را نگه داری به امر رب
به هر یارب که می‌گویی تو، لیکت دوباره‌ستی
(مولوی، ۱۳۸۶: ۲۲۳۳)

آدمی زمانی که به واسطه ریاضت از خر جسمانیت رهایی یافت، مانند حضرت مسیح می‌تواند به گلزار عدم دست یابد.

هر آن که ترکِ خر گوید ز مستی
غم پالان و افساری ندارد
ز خر رست و روان شد پا برهنه
به گزاری که آن خاری ندارد
(مولوی، ۱۳۸۶: ۵۲۰)

جان آدمی برای رسیدن به موطن و مصدر خود در تکاپو و تلاش است و تنها با رهایی از خر تن و جسم می‌تواند، راهی این سفر شود. مقصد این سفر به سوی ملکوت است و عیسیان روزگار برای سیر کردن باید زمان شب را انتخاب کنند تا بتواند به آب حیات و جاودانگی دست یابند.

خنک آن جان که رود مست و خرامان بر او
برهد از خر تن در سفر مصدر او
(مولوی، ۱۳۸۶: ۱۸۷۴)

عیسی روزگاری، سیاح باش در شب
در آب و در گل، ای جان، تا هم‌چو خر نخسی
(مولوی، ۱۳۸۶: ۲۱۸۴)

براساس کنش‌های طبیعی حیوان، دلالت صریح لگدزدن به آسیب‌های نفس اماره تأویل شده است، که اگر خر به استغنا برسد و بار جسمانیت را بر عیسی روح نهد، لذا آسیب‌هایش شروع می‌شود. این خر نفس چه جفت‌ها می‌اندازد و چگونه بر می‌سکیزد... بنگر که این خر نفس ترا کدام دیواست که خار زیر دم نهاده است (شوالیه، ۱۳۸۴، ج ۱: ۳۵۶).

نفس فرعونیت، هان سیرش مکن
تا نیارد یاد از آن کفر گُهن
چونک مستغنی شد او طاعی شود
خر چو بار انداخت اسکیزه زند
(مثنوی، دفتر ۴: ۳۶۲۱)

بارکن بیگار غم را بر تنت بر دل و جان کم نه آن جان کندنت
 برسر عیسی نهاده تنگ بار خر سکیزه می‌زند در مرغزار
 (مثنوی، دفتر ۵: ۳۶۲۲-۳۶۲۱)

از این رو عیسی روح برای اینکه بتواند خوراک روحانی و معنویت را دریافت کند، باید خود را از خر تن خلاصی دهد.^۲

مولوی نهایت آشفتنگی خود را با استفاده از ترکیب اسپوختن در گوش ناهمان بیان می‌کند و معتقد است ناهلان و ناقصان درک و توانایی دریافت نکات و ظرایف اسرار مردان راه حق را ندارند و ترجیحاً خود را به خاموشی فرامی‌خوانند و عیسی روح تا زمانی که در تن جسمانیت خود اسیر است، ظرفیت پذیرش حلوای لذات‌های معنوی را ندارد.

بس! که بسی نکته عیسی جان در دل و در گوش خران اسپوختم

(مولوی، ۱۳۸۶: ۱۲۴۷)

زین مردم کارافزا، زین خانه پر غوغا عیسی نخورد حلوا، کاین آخر خر آمد

(مولوی، ۱۳۸۶: ۶۳۳)

۱. ۲. دم مسیحایی

از مؤلفه‌های دیگری که در ناخودآگاه مولوی طبق یک سنت فرهنگی از مسیحیت به عرفان مولوی انتقال یافته است دم مسیحایی است، که مولوی این دم جان‌بخش را نتیجه دیدار معشوق عیسی دمی می‌داند، که با ورودش به زندگی مولوی او را وارد مرحله جدیدی از زندگی می‌کند. که در این حیطه مولوی از نمادهای شیر آهو، اژدها، ماهی، طوطی استفاده کرده است. چرا که آهوان عاشق از عنصر پویا و بارورکننده عشق تغذیه می‌کنند، که در اشعار مولانا این عنصر با دم مسیحایی حضرت این‌همانی دارد، زیرا که به پویایی و بیداری وجود مولوی می‌انجامد. پس آهوایی که از گل و سبزه روئیده شده با آب حیات عشق، تغذیه می‌کند، مانند حضرت مسیح به باروری منجر می‌گردد، که نمود این باروری در دگردیسی خون به مشک گرانها نمایان است و از آنجایی که عشق مولوی به شمس به بیداری وجود او انجامید، لذا عنصر پویای عشق در درون آهو نیز کارکردی با وجه مثبت پیدا می‌کند؛ که در مواردی دم مسیحایی آهو با زیرساخت اساطیری عشق و باروری آن نماد همپوشانی معانی دارند. از این رو آهو با نشانه‌های سبزه، علف، عشق و بر اساس زیرساخت اساطیری

یونانی که در ذهنیت مولانا وجود داشت، به واسطهٔ سرسبزی و باروری در کنار هم قرار می‌گیرند. «در اساطیر یونان، ماده آهو مختص به هرا، ایزد بانوی عشق و ازدواج است» (شوالیه، ۱۳۸۴، ج ۱: ۳۱۲). در موارد ذیل ارتباط شبکهٔ نشانه‌ای عشق، آب حیات، آهو، ورد، نسرین، بهار و چمن با مفهوم مشترک اسطوره عشق و باروری و دم مسیحایی مشاهده می‌گردد.

ای کهربای عشقت دل را به خود کشیده
دل رفته ما پی دل چون بی‌دلان دویده
ای شاد مرغزاری کان جاست ورد و نسرین
از آب عشق رسته وین آهوان چریده
(مولوی، ۱۳۸۶: ۲۰۴۲)

پس شیر عشق برای صافی شدن خون آهوی عاشق، او را به تکاپو و جنبش وامی‌دارد و در نقش دم مسیحایی نمود می‌یابد.

عشق آب حیات آمد برهاندت از مردن
ای شاه که او خود را در عشق دراندازد
آن آهوی مفتونش چون تازه شود خونش
آن شیر بدان آهو در میمنه بگرازد
(مولوی، ۱۳۸۶: ۵۴۵)

ای بهاری که جهان از دم تو خندان است
در سمن‌زار شکفتی چو شجر می‌خندی
آهوان را ز دمت خون جگر مشک شدست
رحمت است آنک تو بر خون جگر می‌خندی
(مولوی، ۱۳۸۶: ۲۳۰۳)

پلید پاک شود مرده زنده مار عصا
چو خون که در تن آهوست مشک بو گردد
تو جان جان جهانی و نام تو عشق است
هر آنک از تو پری یافت بر علو گردد
(مولوی، ۱۳۸۶: ۴۸۹)

از الگوهایی که با دم مسیحایی همپوشانی معنایی دارد مقولهٔ عشق است، که این الگو از نظر مولوی عنصر محرک و پویا و بارورکننده و حیات‌بخش وجود آدمی است، زیرا به حیات دوباره و باروری روح مولانا منجر شد، که مولوی برای پردازش آن از وجه مثبت اژدها بهره می‌گیرد و به‌صورت اژدهای عشق مطرح می‌کند. از این‌رو نقطهٔ اتصال اژدها و عشق را می‌توان در باروری، سرسبزی، برکت‌بخشی و ... دانست. از سوی دیگر مظهر نیرومند باروری اژدها در نفس آتشین او نمایانگر است که در شبکهٔ نشانه‌ای نفس آتشین، اژدها، عشق، گرمی دل زیرساخت اساطیری اسطوره باروری قابل رؤیت است، چرا که دم مسیحایی اژدهای عشق بارورکنندهٔ جان آدمی است و باعث

طراوت و گرمی دل می گردد؛ از این رو مولوی نیز زمانی که به وصال شمس تبریزی نایل می شود، این عشق در نمود مسیحا زنده کننده روح و روان او می گردد.

دل چو شد از عشق گرم، رفت زدل ترس و شرم شد نفس آتشین، عشق یکی ازدهاست

(مولوی، ۱۳۸۶: ۳۳۷)

جامه صبر می درد عقل ز خویش می رود مردم و سنگ می خورد عشق چو ازدهای تو

(مولوی، ۱۳۸۶: ۱۹۱۴)

در بستری دیگر وجه مثبت ازدها به صورت عصای موسی نمود می یابد، زیرا که ازدهای عشق موسی با بلعیدن نفسانیات، حیات و سرسبزی را به ارمغان می آورد. از این رو مولوی از ازدهایی سخن می گوید که مدتی در ته گور جسمانیت و قالب به سر می بُرد، اما اکنون با دم مسیحایی زنده و محشور می شود، که این مسئله را می توان با اسطوره باروری ازدها این همانی دانست، چرا که جان آدمی در بهار معنویت استعداد شکوفایی و باروری می یابد و عزم عروج می کند، از این رو مولوی نیز با دم مسیحایی شمس تبریزی جانی دوباره می گیرد. ازدها با دنیای تاریک زمین ارتباط دارد» (قائمی، ۱۳۸۹: ۹). اما این موجود «در هنگام اعتدال ربیعی برمی خیزد» (شوالیه، ۱۳۸۴، ج ۱: ۱۲۹). که مقوله در گور بودن ازدها و محشور شدن آن را می توان با در قبر بودن و عروج حضرت مسیح پس از سه روز این همانی دانست.

دور بگردان و مرا ده نخست جان مرا تازه کن ای جان فزا

پاره چوبی بدم و از کفت گشته ام ای موسی جان ازدها

عازر و قتم به دمت ای مسیح حشر شدم از تک گور فنا

(مولوی، ۱۳۸۶: ۵۲)

زیر ساخت مفهوم دم مسیحایی در نماد پر کاربرد شیر نیز مشاهده می شود. این حیوان در نقش حضرت عیسی نمود می یابد و با دم مسیحایی خود مانند حضرت عیسی زنده کننده مردگان است؛ چرا که شیر مانند مسیح، با دمیدن بر نقش آهو، به آن جانی دوباره می بخشد.

در مسیحیت، صورت مثالی شیر با بعثت رابطه دارد، شیر را مظهر پیروزی نور بر ظلمات

و غلبه زندگی بر مرگ تعبیر می کنند و از این رو شیر نماد رستاخیز است (ستاری، ۱۳۷۲:

۷۶).

از این رو آهو را می‌توان خود مولوی و شیر را هم، به شیر وجود معشوق (شمس تبریزی) تعبیر کرد، که با ورود به زندگی مولوی، و با دم مسیحایی خود جانی دوباره به زندگی او می‌بخشد، زیرا که دوره دوم حیات مولوی از مکتب‌نشینی به مجنونی تغییر جهت می‌یابد و این امر سبب عروج و تعالی روح او می‌گردد. پس شیر همان شمس تبریزی است، که با دم مسیحایی خود قالب سرد و بی‌روح مولوی را بارور می‌کند و جانی دوباره به او می‌بخشد.

شیر آهو می‌دراند شیر ما بس نادر است نقش آهو را بگیرد در دمد آهو کند

(مولوی، ۱۳۸۶: ۷۲۱)

در محور جانشینی شیر همان حضرت عیسی زمان است، که در برابر معشوق همه چیز جان دوباره می‌گیرند.

آن یوسف خوش عذار آمد وان عیسی روزگار آمد

شیری که به صید شیر گیرد سرمست به مرغزار آمد

(مولوی، ۱۳۸۶: ۶۳۸)

طوطی، در نماد طوطی به وجه دم مسیحایی اشاره شده است. از ویژگی‌های بارز طوطی سخن‌گویی و نغمه‌خوانی است، که مولوی نغمه و خوش‌آوازی طوطی را مثل دم مسیحایی حضرت عیسی حیات‌بخش می‌داند. البته دم روح‌بخش طوطی با زیرساخت اساطیری طوطی هم‌پیوند است، طوطی نماد حیات و باروری است؛ از این رو با عشق که بارورکننده و حیات‌بخش زندگی مولوی بود، در یک طیف معنایی قرار می‌گیرد.

ای طوطی عیسی نفس، وی بلبل شیرین‌نوا هین زُهره را کالیوه کن زان نغمه‌های جانفزا

(مولوی، ۱۳۸۶: ۱۸)

از نغمه‌های طوطی شکرستان توست در رقص شاخ بید و دو دستک زنان چنار

(مولوی، ۱۳۸۶: ۹۴۵)

ماهی، ماهی نیز نمود دم مسیحایی است. در نماد ماهی، به واسطه عنصر حیات‌بخش نان و آب قابل تأویل است. غذای ماهی آب‌حیات‌بخش و بارورکننده است، که این عنصر تداعی‌گر نشانه نان در مسیح است. عیسی به «نان زندگی» لقب گرفته بود، و دم حیات‌بخش و مسیحایی او مؤید این عنوان

برای عیسی بود. براین اساس عنصر آب نیز برای جان و روح ماهی در حکم نان زنده کننده و حیات- بخش به کار رفته است. ارتباط این دو مؤلفه بارها در انجیل به آن اشاره شده است.

منم / مسیح / نانی که زنده کننده است و از آسمان نازل شده و کسی که از این نان بخورد

زنده می ماند همیشه (انجیل، ۱۳۷۵ یوحنا، ۶: ۸).

بنگر در ماهی ای، نان وی و رزق او بحر بود، پس تو در عشق ازو کمتری

(مولوی، ۱۳۸۶: ۲۳۳۵)

هر که جز ماهی ز آبش سیر شد هر که بی روزی است، روزش دیر شد

(مثنوی، دفتر ۱: ۵)

ماهیان را نقد شد از عین آب نان و آب و جامه و دارو و خواب

(مثنوی، دفتر ۶: ۹۵۹)

۳.۱. غسل تعمید

از آداب دیگر مسیحیت می توان به غسل تعمید اشاره کرد، که عاشقان واقعی برای عروج به سوی حق باید خود را از گناهان میرا کنند، تا بتوانند به سوی معشوق رهسپار شوند. مسئله گذر یا سفر یادآور غسل تعمید در آیین مسیحیت است که در ناخود آگاه مولوی جریان داشته است. در مسیحیت معنی غسل تعمید این است که «برای دگرگون کردن زندگانی و مسیحی شدن باید از آب، که پاک ساز است، گذر کرد» (مالرب، ۱۳۸۷: ۲۵۹). تعمید غسلی است که «موجب تولد تازه و سبب انتقال فیض خدا می گردد» (مولند، ۱۳۶۸: ۶۵). در این مقوله نمادهای سمندر، زنبور، مرغابی، ماهی یادآور آیین غسل تعمید در آیین مسیحیت است. که از آن میان، می توان به نماد **سمندر** توجه کرد. از نظر عرفانی در آتش رفتن سمندر را می توان کنش رفتاری عاشقان واقعی حق قلمداد کرد، که برای رسیدن به معشوق، سختی های راه عشق را تحمل می کنند. رمزگشایی آتش به عشق سبب ایجاد شبکه نشانه ای آتش، عشق و سمندر می شود، زیرا عنصر پویای عشق بارور کننده وجود سمندر عاشق (مولانا) است؛ از این رو در حکم دم مسیحایی نمود می یابد، و به بیداری و رستاخیز درونی روح مولوی منجر می گردد. از سوی دیگر سمندر (مسیح) با انجام غسل تعمید (آتش عشق) به آسمان عروج می کند که با زیرساخت دین مسیحیت در ذهنیت مولانا تطابق پیدا می کند. «سمندر یک نماد مسیحی وابسته به ایمان است» (هال، ۱۳۸۳: ۵۴).

آتش عشق لامکان سوخته پاک جسم و جان گوهر فقر در میان بر مثلِ سمندری
(مولوی، ۱۳۸۶: ۲۳۴۸)

در بحر رفتن (غسل تعمید) با در آتش رفتنِ سمندر نیز، در بیت زیر، یکی دانسته شده است.
ای میر مجلسی که تو را عشق نام گشت در آتشی و خوی سمندر گرفته‌ای
در بحر قلزمی و تو را بحر تا به کعب در آتشی و خوی سمندر گرفته‌ای
(مولوی، ۱۳۸۶: ۲۱۰۹)

از نشانه‌های دیگر نماد **زنبور** است که با نشانهٔ مسیح در غزلی به آن پرداخته شده است. کنش‌های شناخته‌شده و معروفِ زنبورِ غسل، نیش زدنِ این حشره است، که مولوی با استفاده از شبکهٔ تداعی‌های زنبور، عریانی و در آب افتادن، تصویری برگرفته از محیط بیرونی را بیان می‌کند. اما از نظر عرفانی زنبور را می‌توان به وسوسه‌های شیطانی که روح عریان از جسم، را آزار می‌دهد تأویل کرد، بنابراین برای رهایی از این شیطانِ درونی، (دجال) با افتادن در آب، (غسل تعمید) می‌توان خود را طاهر و ریشهٔ این وسوسه‌ها را مستأصل کرد و از آن‌جایی که آب، ویران‌کنندهٔ کندوها است، لذا زنبورها از آب دوری می‌کنند. تعمید عبارت است از «آیین وارد ساختن شخص به مسیحیت که نتیجهٔ آن تولد تازه برای تعمید گیرنده است.... به وسیلهٔ تعمید روح شرّ توسط کشیش... دور می‌شود» (مولند، ۱۳۶۸: ۳۷)

ساقیا آب درانداز مرا تا گردن زانک اندیشه چو زنبور بود من عورم
هین که دجال بیامد بگشا راه مسیح هین که شد روز قیامت بز آن ناقورم
(مولوی، ۱۳۸۶: ۱۳۵۹)

در آب افتادن، با وجود نشانه‌های مسیح و دجال تداعی گر غسل تعمید در آیین مسیحیت است. براین اساس در محور جانشینی، دجال را می‌توان همان بُعد حیوانی وجود آدمی پنداشت که جانشین زنبور شده است. و از آن‌جایی که ظهور دجال نشانهٔ قیامت است، پس مسیح روح باید برای عروج خود را آماده کند و به همین خاطر غسل تعمید انجام می‌دهد، تا بتواند از این وسوسه‌ها رهایی یابد و در این زمان است که قیامتی در درون آدمی برپا می‌گردد. در انجیل آمده که یحیی مردم را در کنار رود آردن برای توبه غسل می‌داد. «من غسل می‌دهم شما را به آب برای توبه» (انجیل، ۱۳۷۵، متی، ۳: ۱۳). از نمادهای دیگر که یادآور غسل تعمید است، می‌توان از نماد **مرغابی** برای تأویل سود جست. اصلی‌ترین کنش این مرغ، فرورفتن او در آب است، که مولوی از آن به غوطه‌خوردن عارفان یا روح

در دریای ملکوت تعبیر کرده است. غوطه‌ور شدن مرغابی در بحر را می‌توان با غسل تعمید در آیین مسیحیت این همانی دانست، چرا که آب و دریا مانند مسیح بارورکننده مرغابی روح هستند.

غوطه‌ور شدن در آب نشانه محو شدن گناه در آب مرگ است و یادآور مرگ و عروج

مسیح است: کسی که غسل شده با منجی همسان می‌شود (شوالیه، ۱۳۸۵، ج ۴: ۳۶۵).

چو پیراهن برون افکندم از سر به دریا درشدم مرغاب‌واری

که غسل آرم، برون آیم به پاکی به خنده گفت موج بحر: «کارِی»

(مولوی، ۱۳۸۶: ۲۴۴۰)

از این رو، مرغابی زمانی که غسل تعمید داده شود، مانند روح‌الله (مسیح) عروج می‌کند.

پاک‌وفته روح‌الله در بحر چو مرغابی با طایر معراجی تا فوق‌هوا کوید

(مولوی، ۱۳۸۶: ۴۸۳)

و در نهایت می‌توان به نماد ماهی اشاره کرد. در نمونه شعری ذیل بحر، بحر عشق و وصال است، که جانشین بیابان در بیت اول می‌شود، بحری که ماهیان با وارد شدن در آن جانی دوباره می‌گیرند. پس جان عارف (ماهی) با غوطه‌ور شدن در دریای عشق و وصال، و با انجام دادن غسل تعمید، به بیداری و رستاخیز روحی می‌رسد. از این رو جانی که مانند حضرت مسیح غسل تعمید انجام داده است، آماده عروج می‌گردد که غوطه‌ور شدن ماهی جان در دریا و عروج آن را می‌توان با در قبر رفتن حضرت عیسی و عروج مسیح هم‌نوایی دانست. غسل تعمید یکی از رسوم دینی آیین مسیحیت است. در انجیل لوقا آمده «یوحنا یسوع را غسل توبه می‌دهد» (انجیل، ۱۳۷۵، لوقا، ۳: ۹).

رسیدم در بیابانی که عشق از وی پدید آید بیاید پاکی مطلق درو هرچه پلید آید

غلام موج این بحر که هم عیدست و هم نحرم غلام ماهیم که از دریا مستفید آید

در آ، ای جان و غسلی کن در این دریای بی‌پایان که از یک قطره غسلت هزاران دادودید آید

(مولوی، ۱۳۸۶: ۸۳۴)

ماهیان را صبر نبود یک زمان بیرون آب عاشقان را صبر نبود در فراق دلستان

(مولوی، ۱۳۸۶: ۱۶۱۱)

غسل تعمید در دریا، سبب تجدید حیات دوباره ماهی می‌شود، از این رو جان‌فراست.

مارخ ز شکر افروخته با موج و بحر آموخته زان سان که ماهی را بود دریا و طوفان جان‌فرا

(مولوی، ۱۳۸۶: ۲۰)

۱.۴. اندیشه‌های مسیحی

تأثیرپذیری مولوی از مسیحیت در مواردی متأثر از اندیشه‌های مسیحیت است که این مؤلفه‌ها را مورد بررسی و تحلیل می‌کنیم. از باورهای پرداخته شده می‌توان به نقش اهریمن در نمود نفس اماره به صورت دشمن درونی اشاره کرد که راهزن راه دل و بازدارنده وجود آدمی از سفر به اصل خود است، که در این مقوله می‌توان به نمادهای خارپشت، آهو، پلنگ، زاغ اشاره کرد. با این توضیح کنش طبیعی خارپشت را می‌توان با کنش رفتاری شیطان این‌همانی دانست، چرا که خارپشت در هنگام شکار، ابتدا سر خود را پنهان می‌کند، اما در فرصتی مناسب طعمه را شکار و دوباره مخفی می‌شود. بنابراین خارپشت نیز مانند وسوسه‌های شیطان در فرصتی مناسب روی می‌نماید و دوباره در ناخودآگاه مخفی می‌شود. اگرچه ارتباط بینامتنی با سوره ناس را نمی‌توان نادیده گرفت، اما بر اساس زیرساخت دین مسیحی در ذهنیت مولانا، چه بسا بتوان دلالت ضمنی این نماد را به این آیین مرتبط دانست. «در مسیحیت جوجه تیغی با اهریمن و شیطان مرتبط است و روح انسان را می‌دزدد» (میت‌فورد، ۱۳۸۸: ۶۵).

که خدا آن دیو را خناس خواند
کو سر آن خارپشتک را بماند
می‌نهاد گردد سر آن خارپشت
دم به دم از دیو صیاد دُرُشت
(مثنوی، دفتر ۳: ۴۵۶)

همچنین تشبیه عقل به خارپشت در این بیت با توجه با ژرف‌ساخت اندیشه‌های مسیحی می‌تواند هم‌نشینی عقل با شیطان را تداعی کند.

چو خارپشت سر اندر کشید عقل امروز
که ساقی می‌گلگون و رشک گلزاری
(مولوی، ۱۳۸۶: ۲۳۹۶)

همچنین در آیین مسیحیت به گریز آهوئی جان از شیرِ نفسانیات اشاره شده است؛ که در باز تولیدهای معنایی، مولوی به جای گریز، مجاهده با شهوات نفسانی را توصیه می‌کند، اما نکته حائز اهمیت دلالت منفی مولوی نسبت به نماد حیوانی شیر است که به نفس اماره تأویل شده و این مفهوم در مسیحیت نیز ذکر شده است. «در مسیحیت وقتی آهوئی را در حال فرار از حیوانی مثل شیر یا پلنگ تصویر می‌کنند، نماد فرار روح از شور و شعف مادی (شهوت) است» (میت‌فورد، ۱۳۸۸: ۶۷).

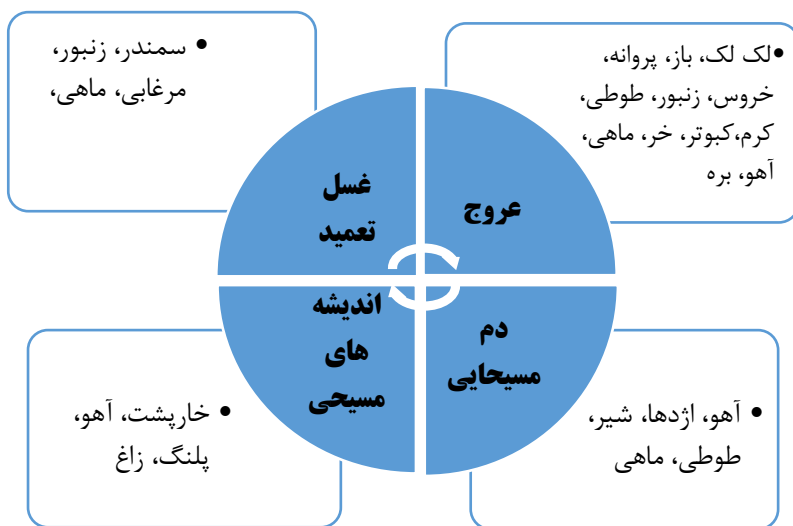
بکن مجاهده با نفس و جنگ ریشاریش که صلح را ز چنین جنگ‌ها مدد باشد
وگر گریز کنی همچو آهواز کف شیر ز تو گریزد آن ماه بر اسد باشد
(مولوی، ۱۳۸۶: ۵۹۵)

همچنین این باور مسیحیت در نماد **پلنگ** نیز مشاهده می‌شود. پلنگ سرکش همان نفس اماره‌ای است، که آدمی را به سوی تمایلات حیوانی سوق می‌دهد، و این نفس شیطانی جایگاه تکبر و خودخواهی است. البته از این کنش منفی رفتاری نباید در برابر شیر معشوق استفاده کرد. پلنگ در ژرف‌ساخت اندیشه‌های مسیحیت نماد «نفس شیطانی است» (کوپر، ۱۳۹۲: ۷۷).

سگ طبع کسی که با چنین شیر او سرکشی پلنگ دارد
(مولوی، ۱۳۸۶: ۵۰۶)

اما در نهایت می‌توان به **زاغ** اشاره کرد که در محور تداعی‌ها زاغان نفس پرستانی هستند، که چشمان بصیرت و آگاهی را نابود می‌کنند. از این رو چشمان بصیرت را نباید به مرداری تبدیل کرد تا غذای زاغ نفس اماره شیطان صفت قرار بگیرد. لذا بر اساس ژرف‌ساخت اندیشه‌های مسیحی مفهوم دیده‌کش کردن زاغ را چه‌بسا بتوان برگرفته از این آیین در نظر گرفت. در فرهنگ مسیحیت زاغ «شیطان، از پلیدی تغذیه می‌کند؛ به عنوان پرنده‌ای که چشم در می‌آورد» (کوپر، ۱۳۹۲: ۳۱۲).

چو مشتری دو چشم تو حی قیوم است به چنگ زاغ مده چشم را چو مرداری
(مولوی، ۱۳۸۶: ۲۴۴۸)



نتیجه:

در این مقاله تلاش شد که وجوه تأثیرپذیری آیین مسیحیت، در نمادهای حیوانی غزلیات شمس مورد تحلیل و بررسی قرار گیرد. نتایج پژوهش نشان می‌دهد که براساس فضای دینی مسیحیت در قونیه، و ارتباط مولوی با کشیشان کلیسا، نفوذ باورها و آیین مسیحیت در فضای اندیشگانی مولوی نمود یافته است، که این تأثیرپذیری را می‌توان در چهار مقوله عروج، غسل تعمید، دم مسیحایی و اندیشه‌های مسیحیت تقسیم‌بندی کرد. از سوی دیگر این آداب و باورهای دین مسیحی با الگوهای اصیل عرفانی و اسلامی مولانا هم‌نوایی پیدا می‌کنند. نتایج بررسی نشان می‌دهد که بسامد عروج مسیح (روح) از قبر (جسمانیت) نسبت به مؤلفه‌های دیگر بیشتر است و این مسئله شاید به دوگانگی ماهیت وجود آدمی برگردد که اعتقاد به دوگانگی روح و جسم در نظام فکری مولوی تأثیر گذاشته است، همچنین آدمی تنها با الگوی اسلامی بازگشت به اصل (حق) است که می‌تواند درد فراق و جدایی از مرجع و موطن اصلی خود را تسکین دهد. در بستری دیگر این تأثیرپذیری به صورت دم مسیحایی نمود یافته است که در فضای فکری مولوی، این دم مسیحایی را می‌توان با الگوی عرفانی عشق مطابقت داد،

که عشقِ بارورکننده در نمود مسیحا، زنده‌کننده روح مولانا گردید. همچنین در ساختاری دیگر برای طهارت و پاکی عاشقان از غسل تعمید بهره می‌گیرد تا بدین واسطه آدمی بتواند به سوی معشوق رهسپار شود که این وجه از آیین مسیحی با الگوی عرفانی گذر و سفر تطابق معنایی دارد و درنهایت زیرساخت‌های اندیشه‌های مسیحی مانند هم‌نشینی عقل با شیطان تبیین می‌گردد که در الگوی اسلامی به عنوان نفس اماره در نقش بازدارندگی از حرکت به سوی معشوق نمود می‌یابد.

پی‌نوشت‌ها:

۱. برای آگاهی بیشتر رک به صفحات: (۱۸۵۷، ۸۰۷).
۲. برای تأویل پروانه به روح، رک به صفحات: (۱۸۷، ۲۰۹۵).
۳. برای آگاهی بیشتر رک به صفحات: (۱۷۴، ۸۶۰، ۱۷۰۵).

کتاب‌نامه:

- اصفهانیان، داود. (خرداد و تیر ۱۳۵۱)، «قونیه و سیر تاریخی آن، بررسی‌های تاریخی» بررسی‌های تاریخی، شماره ۲، ۲۴۴-۲۳۳.
- انجیل. (۱۳۷۵)، ترجمه خاتون‌آبادی، تهران: نقطه.
- پورنامداریان، تقی. (۱۳۸۰)، در سایه آفتاب: شعر فارسی و ساخت‌شکنی در شعر مولوی، تهران: سخن.
- ساسانی، فرهاد. (۱۳۸۹)، معناکاوی: به سوی نشانه‌شناسی اجتماعی، تهران: علم.
- ستاری، جلال. (۱۳۷۲)، مدخلی بر رمزشناسی عرفانی، چاپ سوم، تهران: مرکز.
- سرلو خوان ادواردو. (۱۳۸۹)، فرهنگ نمادها، ترجمه مهرانگیز اوحدی، تهران: دستان.
- شوالیه، ژان و گریبان، آلن. (۱۳۸۲، ۱۳۸۴، ۱۳۸۵، ۱۳۸۷)، فرهنگ نمادها، ترجمه سودابه فضایی، (دوره پنج جلدی)، تهران: جیحون.
- شیمل، آنه ماری. (۱۳۸۲)، شکوه شمس، ترجمه حسن لاهوتی، تهران: علمی و فرهنگی.
- فتوحی، محمود رود معجنی. (۱۳۸۵)، بلاغت تصویر، تهران: سخن.
- قرآن مجید.
- کوپر، جی سی. (۱۳۹۲)، فرهنگ نمادهای آیینی، ترجمه رقیه بهزادی، تهران: علمی.

- مالرب، میشل. (۱۳۸۷)، *انسان و ادیان: نقش دین در زندگی فردی و اجتماعی*، ترجمه مهرا ن توکلی، تهران: نی.
- مولند، اینار. (۱۳۶۸)، *جهان مسیحیت*، ترجمه محمدباقر انصاری، مسیح مهاجری، تهران: امیر کبیر.
- مولوی، جلال‌الدین محمد. (۱۳۸۶)، *کلیات شمس*، تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران: هرمس.
- _____ (۱۳۸۹)، *مثنوی معنوی*، به اهتمام توفیق سبحانی، تهران: روزنه.
- نفیسی، مهدی. (پاییز ۱۳۸۶). «گذری و نظری: در جستجوی جای پای مولانا در قونیه» *ایران‌نامه*، شماره ۶۰، صفحات ۶۵۰-۶۳۵.